



شماره ای دهم تابستان ۱۳۸۷

”واژه ها را باید شست.

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد.“

”س. سپهری“



ا - ب - پ - ت - ج - چ - خ هزار و یک شب ☀
داستانک ☀ آشنایی با شترین سخن زبان پارسی ☀ کلیله و دمنه ☀
سعدی شیرازی ☀ غلور ترش ...

آه چه بی رنگ و بی نشان که منم
کی ببینم مرا چنان که منم

گفتم آنی، بگفت های خموش
در زبان نامدست آنکه منم

گفتم اندر زبان چو درنامد
اینت گویایی بی زبان که منم
"مولانای بلخ"

تابستان ۱۳۸۷

گسترنده: انجمن بیرنگ

پاسخگوی: چکاوک

نشانی: Birang@freenet.de

سرنویس ها

۴	سرنوشته
۸	برگ انگلک: ارغستانی
۱۸	داستانک
۲۰	خواجه عبدالله انصاری
۲۲	کلیله و دمنه
۲۹	آشنایی با شترین سخن زبان پارسی
۳۱	از هر گلستان گلی
۳۳	گلستان سعدی
۳۶	هزار و یک شب
۳۸	هنر آشپزی: غلورترش
۴۰	دستور زبان دری
۴۶	برادران گریم
۵۰	نمونه گونه کاشون
۵۷	؟ و !

.....

دوستان که برای بیرنگ نوشتار می فرستند، بایستی به درخواست های زیر بنگرند: نوشته ها بایستی ناب باشند. بیرنگ در ویرایش نوشتار آزاد است. پاسخگوی هر نوشته، نویسنده ای آنست. همراه با برگردان، بایستی نوشتار بنیادی نیز فرستاده شود. هرکس با هر اندیشه ای روشنگر و پیشرو که خواسته باشد، می تواند با بیرنگ همکاری کند.

سرنوشته

خوانندگان **بیرنگ** را در این شماره با بزرگمرد ناب سرا و شرین سخن زبان پارسی، **استاد کزازی** آشنا می‌سازیم و در کنار پیش برد نوشته‌های دنباله دار گذشته، به چند جستار و یافته‌ای تازه می‌پردازیم. انگیزه‌ای بخشی از این تازه‌ها را **نظافت**، فرهیخته‌ای خراسانی، برای ما به ارمغان آورد. روزی او با لبخندی در لب و پیشکشی در دست دریچه‌ای انجمن را گشود و گفت: ”برای تان گنجی آوردم!“

باری، **گنج** نواری بود، که در آن گوشه‌ای از یک گفتگو با استاد **کزازی** دانشمند و پژوهشگر زبان و دانش نوشتار پارسی بایگانی شده بود. هنگامی به نوار گوش فرادادیم، دیدیم که این **بزرگمرد خراسانی** به راستی به گنج‌نایابی دست یافته است. و چون گفتگو ناب، شرین، گوش‌پسند و دلگیر بود و دل‌کندن از آن کار ساده‌ای نبود، چندین بار نوار را از سرآوردیم و به آن گوش دادیم! در واپسین دم گفتگو پیرامون کارهای پر بهای استاد **کزازی**، **نظافت خراسانی** از **کلیله و دمنه** و **داستانک** سخن به میان آورد و از ما خواست، تا کلیله و دمنه را به زبان **بیرنگ** برگردانیم.

پس از به دست آوردن **کلیله و دمنه** و نگریستن به آن، دیدیم که آن هم در تازی گفتن دست کمی از **گلستان سعدی** ندارد، پس برآن شدیم تا آن را به زبان **بیرنگ** درآوریم.

برگ انگلک

هراتی ها و ارغستانی

چندی پیش (بیست و پنجم ماه مه) در تارنمای **گفتمان** نوشته ای زیر نام **“هراتیان بار دیگر افتخار آفریدند”** به چشمم خورد. به دل گفتم باید **“زیر کاسه نیم کاسه”** باشد! هنگامی آن را خواندم، دیدم که به راستی زیر کاسه چندین تا نیمکاسه، کاسچه و کاسه شکسته است!

خوب، پیش از آنکه انگشت روی نوشته بگذارم، روی **خواست** نویسنده و **نام** نویسنده درنگی می کنیم.

همانگونه که از نوشته و نام نویسنده در می آید، باید نویسنده از **“افغان ملتی”** های باشد که کلاه گشاده ای در دست دارد و می خواهد در سر هراتی ها بگذارد!

از چندی به این سو، بیشینه ای از ایشان در شهر هرات رخنه کرده و می کوشند، تا با ستودن و چرب زبانی و خود را هراتی و یا هرات شناس خواندن، سر مردم را شیره بمالند و ایشان را به بیراهه بکشند.

باری، نام نویسنده **”ارغستانی“** است! چه نام خنده آوری! به دل گفتم: ”ای کاش نام و نشانی از این خاک به سر می داشتتم، تا برایش بگویم، که تو **ارغستانی** نیستی! تو باید **ارغسانی** باشی!“ چون ارغسان زیستگاه ابدالیان بود، مگر **”ارغ ستان“** یا **”ارغستان“** به جایی ارغ زده، پوپنک زده، کپک یا کفک زده می گویند! اگر بگوییم تاجیک ستان، پاک ستان یا افغان ستان، میدانیم که سخن از سه سرزمین **تاجیکستانی** ها، **پاکستانی** ها و **افغانستانی** ها است. پس ارغستانی نادرست است و تا اکنون جایی به نام سرزمین ارغ ها نبوده است. به هرات به کبوتر خانگی که سبز و سپید رنگ (مانند کپک یا ارغ روی نان گندیده) باشد، ارغه می گویند.

خوب میگذریم، به ما کاری نیست! نویسنده ای مهربان تر از مادر، در کنار این همه ستودن و چرب زبانی، از رنج و سختی های که **دیگران** بر سر مردم هرات آورده اند، یاد می کند و می نویسد: **”این شهر ... تا کنون مشقت های فراوانی به تجربه گرفته است“**! اگر به راستی کسی دلسوز است و از آزار، آسیب و گزند **دیگران** بر مردم ما یاد می کند، باید از مردم **غرجستان** نام ببرد و نه از مردم هرات! مردم **غرجستان** سختی دیده اند و رنج کشیده اند!

ارغستانی که خودش را هرات شناس جا می زند، می نویسد، که

گویا کسی "در طی اعصار و قرون نتوانسته در نظریات، عادات و عنعنات مردم این شهر تغییرات ... وارد نماید ...!"

ارغستانی که خودش را روشن اندیش میداند، نه تنها در برابر **خرد** می ایستد، که از **دانش** هم واسرنگ می آید و پیشرفت و دگرگونی را نمی پذیرد! و نمی داند، که همه ای پدیده ها در جنبش، دگرگونی و پیشرفت اند. از پیشرفت در شهر سازی و آوردن کارخانه های گوناگون که بگزریم، اگر گزافگویی نشود، دانش و هنر در هرات به گونه ای پیشرفت کرده است، که از آن یک فرهنگستان ساخته است. یکی از نیمکاسه های که در زیر کاسه است، سنگر گرفتن **ارغستانی** در برابر چند تن از هراتی های است، که در دستگاه سررشته داری **حامد کرزی** کار می کنند! **ارغستانی** می نویسد، که "یک فیصد غیر قابل ملاحظه در میان مردمان آن شهر وجود دارد ... که با تملق و چاپلوسی افتخارات و عزت بیشتر از 99 فیصد از مردم هرات را بیای بیگانگان ریخته و به خاطر بدست آوردن موقف و مقامی - عزت و حیثیت خود ها را در حد دلچکان و کاسه ليسان استعمار پائین آورده و با لیسیدن کفش های استعمار گران حلقه غلامی ایشان را بگوش نموده و با وجود این همه پست فطرتی ها خود را روشنفکر و نماینده مردم معرفی مینمایند."

یکم، ارغستانی که خود را روشن اندیش میداند، باید پوست کنده گپ

بزند و خردمندانه از همان چند تن خرده بگیرد، نه که بی روشنی انداختن روی یک پدیده یا یک کس، به ناسزا گفتن بپردازد. باز همینگونه که او از ایشان نام می برد و زشت می ستاید، **گرزی** هم که بالاتر از همه خودفروختگان است، به همین چوکات نمی گنجد!

دوم، این چگونه فرمان است، که **”افتخارات و عزت بیشتر از 99 فیصد از مردم هرات را بی پای بیگانگان“** می ریزد؟ هرکس کاری بیانجامد، برای خویش می انجامد. این گمان و دیدگاه پسمانده ای کسی است، که تر و خشک را به پای هم می سوزاند!

سوم، کدام **”افتخارات و عزت“**؟ و این چگونه **”افتخارات و عزت“** است، که تنی چند بتوانند آن را پایمال کنند؟ درست همانگونه که نیکی و بدی پایمال نمی شود، سرفرازی و آبرو و سرخمی و بی آبرویی هم پدیده های پایمال شدنی نیست! هم نیکی به جا می ماند، هم بدی. هر کس یا پدیده ای که گزشته ای سرفراز و اکنون سرخمی داشته باشد، از گزشته اش به سرفرازی یاد می شود و از اکنونش به سرخمی!

ارغستانی می کوشد پدیده ای روشن اندیش را بشگافد و شناسایی کند، بدبختانه که آن را ویژه ای هرات می سازد و می نویسد: **”... باید تعریف روشنی از روشنفکر و روشنفکری ارائه نماییم تا ... روشنفکران هرات باستان را از آنانی که دست پرورده استعمار می باشند و دعوی روشنفکری دارند تشخیص داده بتوانیم.“**

ارغستانی نخست دیدگاه ناپلیون بناپارت را پیرامون روشن اندیش می نگارد، که گویا "روشنفکران ... مثل خانم های طناز و عشوه گر هستند ... آن ها نه برای ازدواج و نه برای کسب مقام وزارت مناسب هستند" و در پیوست آن می نگارد که " ... تعریفی که در افغانستان ... نسبت به روشنفکر در اذهان عامه نقش بسته چیزی مشابه با افکار ناپلیون بناپارت است ..."

نخست، کسی که روشن اندیش است و با روشن اندیش گفتگو دارد، باید گفتاورد از دانشمندان بیاورد و نه از بیماران لشکرکش و جهانگشا!

دو دیگر، توده پس افتاده است و نمی تواند بالا تر از ناپلیون بناپارت بیاندیشد!

ارغستانی می نگارد، که "روشنفکر ... به کسی اطلاق میگردد که با درک عمیقی از **نیازمندی** های جامعه و با **پیوند** نزدیک با مردم، در جهت تنویر آنها بمنظور ایجاد جامعه بهتر بکوشد اما خودش جزء جریانات **سیاسی** نباشد."

پدیده ای **نیازمندی** دو سو دارد، نیازمندی از دیدگاه توده و نیازمندی از دیدگاه روشن اندیش! از دیدگاه توده می توان گفت، که توده به کار نیاز دارد. از دیدگاه روشن اندیش توده به روشنی نیازمند

است. هرگاه توده روشن و بیدار باشد، سررشته دار و نماینده اش را خودش برمیگزیند و همین نماینده است، که نیازمندی اش را برآورده می سازد.

پیرامون پیوند باید گفت، که روشن اندیش فرزند توده است و از میان توده برمیخیزد. تا هنگامیکه توده آگاه و روشن نشده است، در میان شان یک ناهمگونی پیداست، توده کهنه گرا و پسمانده، مگر روشن اندیش نوگرا و پیشرفته می باشد.

روشنفکر نمی تواند خود را از دانش مردم‌داری (سیاست) دور نگهدارد. هرگونه کنشی که از روشن اندیش پدیدار شود، دانش مردم‌داری است.

ارغستانی می نویسد، که ” روشنفکر کسی است که با عقب ماندگی، **جهل و خرافات** مبارزه کند در حالیکه خودش اهل خرافات و عقب ماندگی نباشد. ... روشنفکر کسی است که میدانند در کجای تاریخ کشور خود ایستاده است و در تفاهم با مردم و مطابق به ارزش ها و نیاز های جامعه اش حرکت نماید.“

چگونه می توان از یک سو به روشنگری توده پرداخت و پندار های پوچ را از میان برداشت و از سوی دیگر ” در تفاهم با مردم و مطابق به ارزش ها و نیاز های “ مردم پیش رفت؟ همین ناسازگاری ها در درون

این نوشته نشان می دهد، که ارغستانی "بی گذر به آب زده" و نوشته اش درست مانند نوشته ای فارانی، در تارنمای افغان جرمن است، که هوار "جدایی دین از دولت" را فریاد می زند، مگر دینش را یک دین "دیموکرات و مردم سالار" می انگارد!

ارغستانی جنبش روشن اندیشی روزگار ظاهر شاهی را یک پدیده ای بیهوده دانسته و به این گمان است، که "شاگردان و محصلان معصوم کشور ... بصورت روزمره به سرک ها ریخته و وقت خود را به مظاهره های بگذرانند که از عواقب و آینده آن چیزی نمی دانستند. ... بیخبر از اینکه تاریخ و فرهنگ غنی کشور و مردم شان جایگاه خیلی بلند تر از اندیشه های وارداتی ای دارد." ارغستانی ناآگاه است، که همان زره گک پیشرفتی هم که در آنجا به چشم می خورد، زاده ای راه پیمایی های "یورش" ها، "رستاخیز" ها، "بختیاری" ها، "حفیظ" ها، "واجد" ها و "کریم" ها (چون سخن بر سر هرات است، از هراتی ها یاد کردم) است و نه خواست ظاهر شاه!

امیدوارم که ارغستانی کمی روشنی بیاندازد، که کدام "تاریخ و فرهنگ غنی کشور و مردم شان جایگاه خیلی بلند تر از اندیشه های وارداتی ای دارد"؟

سرگزشت سرزمین افغانستان که چیزی بالا تر از خود - و سرزمین فروشی و کشت - کشتار و لشکر کشی نیست! به فرهنگ آن هم

همه آشنایی داریم، چون هر روز به گوش ها پوف می شود، که ”گر ندانی غیرت افغانییم چون به میدان آمدی میدانیم!“ این هم که سفرنگ و موشگافی به کار ندارد، چون می بینیم، که زندگی برای بسیاری بی تفنگ انگلیسی و بی شکمبه روده کردن، بیهوده است!

ارغستانی دمب موش و مگل را با هم پیوسته و پیرامون دو پیکره گفتگو میکند. در یک پیکره یک گور گروهی به چشم می خورد، که پنجاه و چند تن در جنگ ”طالبان“ و امریکایی ها کشته شده اند و در پیکره ای دیگر استاندار هرات با چند تن دیگر دیده می شوند، که سالگره ای دو صد سالگی ابراهام لنکن را گرفته اند.

ارغستانی از روی بدخواهی که با روشن اندیشان هرات دارد، می نویسد، که ”در تصویر جمعی از روشنفکرانهای متعلق هراتی کیک بزرگی را بمناسبت دو صدسالگی تولد ابراهام لنکن تدارک دیده بودند و توسط والی آن ولایت با حضور نماینده از کشور امریکا در حال قطع شدن بود. ننگ تاریخ و نفرین ملت بدرقه راه تان باد که شما میمون های مقلد و شرف باخته با ادا های روشنفکری به خاطر حفظ پست های بی ارزش یک دولت مزدور تا این حد به چاپلوسی پرداخته و عزت مردم افغانستان را به خاک پای بیگانگان برابر مینمائید.“ خوب اگر از روی بدخواهی و گشودن گره های دل

نیست، این سه تن در پیکره، که از ایشان نام می برد، به روشن اندیش هرات چه پیوندی دارند؟

هزار ناسزا را به اصیل جامی و نعمت سروری میدهد، چون هراتی اند، مگر به استاندار که از ”جنوبی“ است و بی خواست و خواهشش هیچ آبی به آبریز نمی رود، یک واژه ای بد هم نمی گوید!

باز ”**عزت مردم افغانستان**“ به دست سه تن هراتی نیست، که به پای بیگانگان بریزند! این چه اندیشه و دیدگاه و فرهنگیت، که ارغستانی دارد؟

سپس ارغستانی از بزرگان هرات یاد می کند و می نویسد، که ”هرات مهد و پرورشگاه اولیا الله و مردان بزرگی چون احمد شاه ابدالی است.“ در اینجا دیده می شود، که باز هم ارغستانی نیمکاسه ای در زیر کاسه دارد! از هرات، که سایه اش را به تیر می بندد، تنها و تنها برای این یاد می کند، که روزگاری گروهی از پناهنده های ابدالی در آنجا بود و باش داشتند. او بیشرمانه نام احمدشاه ابدالی را در کنار نام بزرگواران و پیشوایان دانشمندی می گزارد، که هیچکس و هیچ چیز از دست شان گزند و آسیبی ندیده است.

در هرات ”اولیا الله“ به پیر هرات، خواجه عبدالله انصاری می گویند و بزرگوار به عبدالرحمن جامی، خواجه علی موفق، فخرالدین رازی،

واعظ کاشفی و ... می گویند و نه به کسی که از دربار نادر افشار انگلیسی، چیزی بی از خونریزی، لشکر کشی و جهانگشایی نیاموخت! ارغستانی به خود می بالد و شرین زبانی های خود را با این پیام به پایان می رساند: "مردم قهرمان هرات طی اجتماعی در **کابل** به کاندید/توری شهناز تنی و حبیب منگل اعتراض کرده و آقای سید **شریف یوسفی** یکی از سخنرانان این محفل که از علما و متنفذین هرات بشمار می آید اخطار کرده است ...!"

همانگونه که می بینیم، ارغستانی در آغاز همه هراتی های را که در دستگاه سررشته داری کرزی کار می کنند، به گونه ای بسیار زشتی می ستاید، مگر در پایان از هراتی های یاد می کند، که در **کابل** راه پیمودند و واخواهی نمودند. خوب، مگر همین هراتی های راهپیما در دستگاه سررشته داری کرزی کار نمی کنند؟

شریف یوسفی هم که از دیدگاه ارغستانی یگانه "عالم و متنفذ" هراتی است، در همین دستگاه سرگرم کار است!

شاید شریف یوسفی از یاران و همسنگران ارغستانی باشد، مگر نباید فراموش کند، که شریف یوسفی دادشانی از گزره می باشد و یکی از درفش برداران "غورزنگ ملی" داود شاه، مهره ای پایانی خاندان محمد زایی است. شریف یوسفی فرستنده ای داود شاه به بغداد بود و اکنون یکی از نزدیکان سبقت الله مجددی می باشد.

داستانک

داستانک یا داستان کوتاه کوتاه به داستانی گویند، که بسیار کوتاه باشد و یک برگه یا چند واژگان یا واژه را فراگیرد.

همانگونه که مولانا جلال الدین رومی داستان درازی را در چکامه ای کوتاه گنجانیده است یا سعدی شیرازی آن را به یک داستان کوتاه درآورده است، داستانک سرا هم یک داستان کشال را با چند واژه یا واژگان کوتاه نویسی می کند.

یکی از ویژگی های داستانک نویسی در کوتاه کردن سخن، کوتاهی در گفتار و توانایی در کوتاه نویسی است. ارزشمندترین آموزش سعدی شیرازی برای نویسندگان نوین، همین هنر کوتاه نویسی است. برای دگرگون کردن داستان کوتاه به داستانک بایسته است، که داستانک سرا، بخش بنیادی داستان را کوتاه نویسی کند.

نمونه: داستانک "ای پدر ما که در آسمانی" از لیاندرو اوروینا که آن را

اسدالله امرایی به فارسی برگردان کرده است، در ۵۸ واژه گنجانیده شده است:

گروهبان از خواهر و مادر بازجویی میکرد، سروان دست پسر را گرفت و با خود به خانه ای دیگر برد.

گفت: پدرت کجاست؟

پسر زیرلب گفت: آسمان رفته.

سروان با شگفتی پرسید: چی؟ مرده؟

پسر گفت: نه. هر شب از آسمان پایین می آید، با ما شام میخورد.

سروان به بالا نگریست و در کوچکی را در بام دید.

غریبه، داستانک سرای نامدار می نویسد: "نخستین چکامه اش که

چاپ شد، پدرش یک دو چرخه آورد. دومین چکامه که چاپ شد،

نگهبان پدرش را برد."

بیرنگ:

سردار ژ را کشت!

ژاله روی پنجره بارید!

شاگرد: "چه بود."

آموزگار آواز لرزان: "جاله!"

راز و نیاز خواجه عبدالله انصاری به درگاه پروردگارا!

پروردگارا!

روشنی تو، چراغ شناسایی بیفروخت،
دل من افزونی است.
گواهی تو، رهم بگشود،
آواز من افزونی است.
نزدیکی تو، چراغ شیفتگی بیفروخت،
دل بستگی من افزونی است.
بود تو، کار من راست کرد،
بود من افزونی است.

پروردگارا!

از بود خود چه دیدم،
مگر اندوه و گمراهی؟

و از بود تو همه دهش و پیمان!

ای به بر پیدا!

و به بخشش آشکار.

ناکرده، گیر کرد رهی.

و آن کن که از تو سزا.

پروردگارا!

نام تو ما را روا!

و مهر تو ما را پیشکش!

پروردگارا!

شناخت تو ما را پناه،

و مهربانی تو ما را پیدا.

پروردگارا!

افزونی تو ما را درفش،

و سایه تو ما را پناهگاه!

پروردگارا!

ناتوانان را پناهی،

پیک رسانان را بر سر راهی،

گرویدگان را گواهی،

چه بود، که افزایی و نکاهی؟

کليله و دمنه

کليله و دمنه، که نام کهن آن ”پنچه تنتره“ است، فراهم آورده ای از سخنرانی ها و پندنامه های دانشمندان براهنه ای هندوستان می باشد.

در هنگام فرمانروایی انوشیروان خسرو پسر کباد پادشاه ساسانی، بروزیه مروزی آن را از هندی به پارسی برگرداند. در روزگار لشکر کشی و جهانگشایی تازی ها، ”پنچه تنتره“ هم در میان نوشتار کهن آن هنگام به آتش کشیده شد و تنها یک نوشته ای آن را جهانگشایان نوین، برای سود جویی و بهره برداری با خود به سرزمین شان بردند، که آن را ابن مقفع از پارسی به تازی برگرداند. در سال سی سد و بیست خورشیدی آن را ابو عبدالله رودکی به گونه ای چکامه درآورد، سپس نظام الملک معین الدین نصرالله، نویسنده ای دربار بهرام شاه غزنوی آن را از تازی به پارسی برگرداند و آن همین نوشتاریست که انجمن بیرنگ برآنست، تا به دری برگرداند.

پیشگفتار بزرگمهر بختکان

پژوهشگران رشته های گوناگون همیشه می کوشیدند، که از هر گوشه و کنار گفتار سودمند و سازنده را گرد بیاورند، تا از آن اندرزنامه ای برای آیندگان بسازند. سرانجام ایشان توانستند، که گردآوری یی از زبان جانوران، پرندگان و درندگان بپیرایند. ایشان از این گردآوری چند سود بردند: یکی آنکه ایشان در زبان چنان دست یافتند، که پژوهش شان را پیرامون هر پدیده ای که آغاز کردند، به درستی به پایان رسانیدند. دو دیگر آنکه پند، اندرز، سرگرمی و شوخی را با هم پیوستند، تا دانشمندان از آن کار بگیرند، نادانان آن را افسانه خوانند و دانشجویان و دانش آموزان از آن بهره بجویند و هنگامی به پیری رسیدند، خویشان را در دریای بیکران بهره مندی دریابند. درست مانند آنکه، کسی در هنگام جوانی بر سر گنجی سرافتد، که از پدر برایش مانده باشد و او با شادمانی به آن دست برد و تا پایان زندگی آسوده باشد.

خواننده ای این نوشتار باید فرنود و انگیزه ای گردآوری این پندار را بشناسد و اگر آرش آن را نداند، از آن سودی نخواهد برد و میوه ای نخواهد چید. کسی از این نوشتار سود برد، که آن را درست بخواند. اگر کسی بر خواندن توانا هم باشد، باید که در آن درنگ کند و

بیاندیشد و به این گمان نشود، که هرچه زودتر آن را به پایان برساند. چه بهتر که به آهستگی در سرشت خویش جای دهد. اگر چنین نکند، به مردی ماند که در بیابان گنجی یافت. مرد به خود گفت، که اگر آن را به دل نگهدارم و در پی درآوردن آن نشوم، زندگانی به پایان رسد و سودی نبرم، سزاوار آنست که مزدوری چند بگمارم و چهارپایان باربر به مزدبها گیرم و گنج را به خانه برم.

باری، او چهارپایان بار کرد و پیش از خویشتن به خانه گسیل کرد. چون آن خردمند دوراندیش به خانه رسید، از گنج نشانه ای نبود و چیزی بی از آه و پشیمانی ندید.

و به راستی باید دانست، که سود در اندیشیدن است نه از برکردن. هر که بی آگاهی به کاری بیاغازد، مانند مردی باشد، که خواست زبان تازی بیاموزد. او تخته ای نزد دوست دانشمندش داشت و گفت، که در آن واژه ای تازی بنویس. چون پرداخته شد، تخته را به خانه برد و گاه در آن نگریست و گمان برد که زبان را آموخته است. روزی در انجمنی سخن تازی نادرست به زبان آورد. یکی از باشندگان زیر لب خندید. مرد گفت: بر زبان من نادرستی پیش آید و تخته در خانه ای من است؟

بر مردمان بایسته است، که برای به دست آوردن دانش بکوشند و به پی بردن آن ارزش بدهند، زیرا به دست آوردن دانش و ساختن توشه

ای روز رستاخیز بسیار ارزشمند است.
زنده را از دانش و کردار نیک چاره نیست.
همچنان فروغ خوی خوش چراغ دل بیفروزد.
داروی آزمودن مردم را از بیماری نادانی برهاند، مانند پرتو خورشید
که روی زمین را روشن گرداند و آب زندگانی، که زندگی را جاودانه
کند. دانش از کردار نیک زیبایی گیرد، زیرا که میوه ای درخت دانش
نیکوکاری است.

هر که دانش بداند و از آن کار نگیرد، به کسی ماند، که راه بیمناک را
بشناسد و از آن بگذرد، تا دارایی اش به تاراج رود! یا بیماری که
خوراکه ای زیان بخش را بشناسد و از آن بخورد، که بمیرد. هر کس
که زشتی بشناسد و خویشتن در آن افکند، نکوهش شود، چنانکه دو
مرد در چاهی افتند، یکی بینا و دیگری نابینا؛ با آنکه هر دو به سوی
نابودی روند، مگر بهانه ای نابینا به پیش خردمندان پسندیده تر آید.
سود در آموزش گرامی داشتن گوهر و ارجمند شمردن سرشت است.
پس آموزش دیگران، که اگر به سود رساندن بیانجامد و به خویشتن
بهره ای نرسد، به چشمه ای ماند که از آب آن به همه کس سود آید،
مگر خودش بی بهره ماند.

از دو چیز باید نخست برای خویشتن بهره گرفت، سپس به دیگران
پیشکش کرد: دانش و سرمایه.

همانگونه که آزمایش نشان داد، بایستی نخست در پاکیزگی خوی خویش کوشید، آنگاه دیگران را برانگیخت. اگر نادانی این نشانه ها را شوخی و یا سخن بیهوده شمرد، به کوری ماند، که از کلاژی خرده بگیرد.

خردمند باید که در آغاز کار، به پایان آن بیاندیشد و پیش از آنکه گام به ره نهد، خواسته اش روشن باشد، وگرنه کار به آشفته‌گی کشد و انجام آن به ناگواری و پشیمانی رسد.

برای خردمند آن سزاوار تر، که جستن آن گیتی را بر این گیتی بالاتر شمارد. چه هرکه دلبستگی اش از خواستن سرمایه کمتر باشد، افسوسش در هنگام جدایی از آن اندک است. همچنان آنکه کوشش برای آن گیتی کند، به آرزو برسد و زندگی جاویدانه به دست آید و آنکه برای آسایش این گیتی بکوشد، زندگانی بر او سخت گردد و از پاداش آن گیتی بماند.

کوشش جهانیان برای دریافتن سه خواسته ستوده است: ساختن توشه ای آن گیتی، آماده کردن پدیده های آسایشی و راستی میان خود و مردمان.

پسندیده ترین سرشت مردمان پرهیزگاری است و به دست آوردن سرمایه از راه روا. هرچند، هیچگاه از بخشایش آفریدگار بزرگوار و کومک روزگار ناامید نباید بود، مگر بر آن پناه جستن و کوشش

فروگذاشتن، از خرد و اندیشه دور باشد. خوشبختی های گوناگون و نیکویی به کسی روی آورد، که در انجام کارها پایدار و در پیشه کوشا باشد.

اگر واژگونی روزگار چنان پیش آید، که بیکاره به جایگاه رسد، یا نادان به فر و شکوهی دست یابد، نبایستی به آن پروا کرد و به آن تن داد. چه نیکبختی و دارایی هنگامی یار او تواند بود، که ماندگی به نیکبختان و خردمندان شایسته بیند و هیچ هنگام از جایگاه امیدواران دور نماند و از افزونی در دانش و شناخت بی بهره نگردد.

نیکوتر آنکه روش گزشتگان را پیروی کند و آزمون پیشینیان را نمودار خوی خویش گرداند. اگر در هر بخش مروسیدن خویش را درست داند، زندگی در اندو گزند.

گویند: ”در هر زیانی زیرکی باشد“، مگر آن سازگار تر، که از آزمون زیاندیدگان سود برده شود. چه اگر آن را هرکس خود بیازماید، باید هر روز بدی بیند و استواری در آزمون هنگامی به دست آید، که مرگ فرارسد.

هر جانوری که در کارهای زیر تنبلی نماید از پایداری در آسایش زیست بی بهره ماند: از دست دادن دم، تنبلی در هنگام نیازمندی، گواهی به سخنانی که در آن گمان درست و نادرست بودن نهان باشد و برابر کردن آن بر سخنان نادرست یا پذیرفتن خودسرانه و روکردن به چرب زبانی سخن چین و رنجانیدن خویشاوندان و پیروان.

هرگاه که آسیب بر خردمند فرود آید، باید که در پناه راستی ره بجوید و بر نادرستی پا نفشارد و آن را استواری در آهنگ و نیکویی روزگار نام ننهد. چه هر بی راهبری، که با نابینا به راه ناشناخته ای رهگشاید و از راه راست و شاهراه همگانی دور افتد، هر چه پیشتر رود، به گمراهی نزدیک تر آید.

اگر خار در چشم دلیر خودسر رود، در درآوردن آن تنبلی ورزد. آن خار او را ناتوان سازد و چون روی چشم بمالد، بیگمان کور شود. بر خردمند بایسته است، که به فرمان های آسمانی باور داشته باشد، آگاهی درست را ارجمند شمرد و آنچه به خویش نپسندد، بر دیگران روا ندارد. بیگمان، هر کرداری را پاداشی است و چون روز بازخواست فرا رسد، همه چیز آشکار شود و گمان بر بخت و سرنوشت نرود. خوانندگان این نوشتار باید که به تننامه ای این نوشتار پی ببرند و همه ای پدیده های زبانی آن را بشناسند، تا در خواندن نوشته های دیگر به دشواری نیفتند و همچون کسی نباشند، که بر تاریکی مشت زند یا سنگ از پس دیوار اندازد. آنگاه بنیاد کار های خویش و اندیشیدن در شیوه ای زیستن و بازگشت به فرمان آن نهند، تا چهره ای سود، هرچه تابنده تر روی نماید و سود همیشگی هرچه پاینده تر گردد. پروردگار بخشنده و بزرگواری، بر آنچه او را خوشنود می سازد، کومک می کند.

آشنایی با شریین سخن زبان پارسی

میر جلال الدین **کزازی** یکی از دانشمندان نام آور و ماندگار زبان و دانش نوشتار پارسی می باشد.

کزازی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در کرمانشاه ایران دیده به جهان گشود.

او پس از به پایان رساندن دبستان و دبیرستان در زادگاهش، در سال ۱۳۴۶ در رشته ای زبان و دانش نوشتار پارسی در دانشگاه تهران سرگرم فراهم آوردن دانش شد و در سال ۱۳۵۱ رشته ای آموزشی اش را در دانشگاه به پایان رساند. او در سال ۱۳۷۱ خورشیدی **دانشورنامه** اش (Doktorate) را در **نهاد شناسی شاهنامه** گرفت.

او پس از چند سال استادیاری و دانشیاری در دانشگاه، در سال ۱۳۸۱ به پایه ای استادی رسید.

کزازی، این استاد بزرگ و دانشمند گرانمایه چنان به پارسی ناب و روان سخن می راند، که گویی زبانش تا اکنون کاغذپیچ بوده است و هیچگونه لشکرکشی، تاخت و تاز، یا لبه ای شمشیر بیگانه ای را ندیده و نمی شناسد!

میر جلال الدین **کزازی** در سرگزشت دانش نوشتار و گفتار پارسی نخستین کسی است، که ناب و روان سخن می راند.

نوشتار او: در دریای دری، رخسار صبح، تالیفات، زیباشناسی سخن پارسی، بیان، از گونه ای دیگر، مازهای راز، رویا - حماسه - اسطوره، ترجمانی و ترزبانی، دیرمغان، سراچه ای آوا و رنگ، پرنیان پندار، پارسا و پرسا، سوزن عیسا، پیوند و پند، دیوان خاقانی، نامه ای باستان (چندین شماره ای)، روزهای کاتالونیا، دیدار با ازدها، سفرنامه ای چین، آب و آینه (۱۳۸۴) و پیشینه ای برگردان.

از هر گلستان گلی

سرودک

امید گل

به رود.

سر چشمه

در چنگال مرگ.

گلفشهنگ دلنگان

پاشنه ها دریده،

آتشدان خاموش.

پنجال پاییز

در گلونگاه درخت

دندان درخت

روی رگ برگ!

نه تابش،
نه نمايش،
نه روان مردگان،
شبتاب!

زن

زندان مرد

مرد

زندان خرد!

ديروز -

ايروز

ايروز

فردا.

رد گردپا

روي

باور كهڻ.

گلستان سعدی

بخش یکم

داستان سوم

شنیدم که شهرزاده ای کوتاه اندام و بدنما بود، مگر برادران دیگرش بلند اندام و خوبروی بودند.

باری، پدر بر او به چشم ناخوشی می نگریست و او را خوار می شمرد. پس از آنکه پسر تیزهوشی و آگاهی به دست آورد، گفت: ” ای پدر، کوتاه خردمند به از بلند نادان!“

نه هرچه به اندام بزرگتر، به بها گرانتر! گوشت گوسپند پاکیزه و گوشت فیل مردار است. کوه تور پست ترین، مگر باارزش ترین کوه هاست!

شنیدی، که روزی لاغر دانایی به نادان فربه گفت، که اگر اسپ تازی ناتوان هم باشد، از خر فربه بهتر است.

هنگامی پدر این بشنید، بخندید، فرمانداران بیسندیدند و برادران
برنجیدند.

تا کسی لب از سخن نگشاید، هنر و بی هنری اش نهفته باشد. نه تنها
کوهستان، که بیشه زار هم تهی از پلنگ نیست!

شنیدم، که در آندم دشمن بر پادشاه تازید. هنگامی هر دو لشکر روی
درهم آوردند، نخستین کسی که در میدان جهید، آن پسر بود و
گفت: "آن نه من باشم، که روز جنگ بینی پشت من

آن منم، گر در میان خاک و خون بینی سری

کانکه جنگ آرد، به خون خویش بازی میکند

روز میدان وانکه بگریزد، به خون لشکری"

این بگفت و بر سپاه دشمن بتاخت و تنی چند از مردان جنگی از پای
درآورد و چون پیش پدر باز آمد، بر زمین بوسه زد و گفت:

"ای آنکه من را کوچک شمردی

تا درشتی هنر نپنداری

اسپ لاغر میان به کار آید -

روز میدان، نه گاو پرواری."

آورده اند، که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک. گروهی از اینان پا

به فرار نهادند. پسر فریاد برآورد و گفت: ”ای مردان! بکوشید، یا جامه ای زنان بپوشید!“ با شنیدن این، سواران دلیر گشتند و به یکبار بر دشمن بتاختند.

شنیدم، که ایشان در آن روز بر دشمن پیروز گشتند. پادشاه سر و چشم پسر ببوسید و در بغل گرفت و هر روز، بیشتر بر او روی آورد و او را جانشین خویش کرد. برادران رشک بردند و زهر در خوراکش کردند. خواهرش از بالاخانه بدید و دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از خوراک پس کشید و گفت: ”شدنی نیست، که هنرمندان بمیرند، بی هنران جای ایشان را بگیرند.“ اگر که هما با سایه اش نابود گردد، سایه ای جغد هیچ کامرانی نمی آورد!

بندگان پدر را از این پیش آمد آگاه ساختند. پدر ایشان را بخواست و گوشمالی داد. سپس به هر یک گوشه ای از فرمانروایی اش را بخشید. تا آشوب بنشست، جنگ برخاست، که ده تهیدست در گلیمی بخشبند و دو پادشاه در کشوری نگنجند.

اگر مرد خدا نیم نانی بخورد، نیم آن را به تهیدستان می بخشد. اگر پادشاه هفت کشور هم زیر فرمانروایی اش بیاورد، هنوز چشم به کشور دیگری دارد.

هزار و یک شب

داستان شوهر با مرغ سخنگو

شنیدم، که روزگاری مرد رشک بری، زنی زیبا، دوستداشتنی و پرهیزگار داشت. این مرد هرگز زنش را تنها نمی گذاشت و به هیچ جایی ره نمی سپرد. مگر روزی و روزگاری ناگزیر شد، که به جایی برود.

آنگاه او به مرغ فروشی رفت و توتی خرید. او توتی را به خانه آورد، تا در هنگام نبودنش دیدبانی کند و همه ای پیش آمد ها را از یاد کرده و برایش بازگو کند. این توتی بسیار زرنگ و نیرنگباز بود. هنگامی آن مرد از رهسپاری برگشت، توتی را نزدش خواست، تا برایش همه ای پیش آمد ها را به زبان بیاورد.

درست هرآنچه زن با دلدارش انجامیده بود، توتی مو به مو به زبان آورد. هنگامی مرد این بشنید، نزد زنش رفت. او بر زنش خشمگین شد و او را تسمه کاری کرد. زن به این گمان شد، که شاید یکی از بردگانش پیمان شکسته باشد. زن همه ای بردگان را یکی پس از

دیگری نزدش خواست، مگر بردگان همه واسرنگ آمدند و سوگند یاد کردند، که بایستی پیش آمد ها را توتی برای شوهرش گزارش داده باشد. هنگامی زن این بشنید، به یکی از بردگان فرمان داد، تا در زیر پرنده خانه آسیابی به چرخش آورد، به دیگری فرمود، تا روی پرنده خانه آب بپاشد و به سومی گفت، تا آینه ای در برابر پرنده خانه به جنبش درآورد.

باری، سوداگر بایستی از بهر انجام کار هایش دوباره ره می سپرد. هنگامی برگشت، از توتی راز درون خانه را پرسید، توتی گفت: ”ای سردار من! من را ببخشید، از دست تاریکی و باران و پایه و تندر، نه توانستم چیزی بشنوم و نه هم بینم.“ و چون این پیش آمد در یکی از روز های تابستانی رخ داده بود، مرد نتوانست بپذیرد و گفت: ”وای به جان تو! اکنون که هنگام بارش نیست.“ توتی گفت: ”درست میگوی، مگر سوگند یاد میکنم، آنچه که به تو گفتم، به چشم سر دیدم.“

در این هنگام مرد به این گمان شد، که شاید توتی بار یکم هم دروغ گفته باشد! آنگاه او خشمگین شد، دست به سوی توتی برد، او را از پرنده خانه درآورد، او را به گرداگردش چرخاند و چنان بر زمین کوبید، که جان از تن توتی درآمد.

پس از مرگ توتی، مرد از همسایه اش شنید، که گفتار توتی پیرامون زنش راست و درست بوده. مرد از کرده اش پشیمان شد، مگر پشیمانی سودی نداشت. مانند بسیاری که بیگناه به کیفر بد رسیدند، مانند آنچه که از داستان محمود چهره پرداز آموختیم، چنین گفت پادشاه و پیوسته به آن، داستان محمود را برای برزین به زبان آورد:

هنر آشپزی

غلور تروش (ترش)

یک پیمانۀ آرد،

یک پیمانۀ ماست (ترش)،

چهار چمچۀ خوراکی خوری روغن (به اندازه ای نیاز)،

دو چمچۀ ای خوراکی خوری شیرۀ ای بادنجان رومی (رُب) یا سه

دانه بادنجان رومی پوست کنده و له شده،

دو چمچۀ ای خوراکی خوری زردچوبه،

نمک به اندازه ای نیاز،
یک چمچه ای خوراکه خوری آب لیمو یا سرکه،
مرچ تند به اندازه ای نیاز،
چهار پیمانه آب (به اندازه ای نیاز)،

شیوه ای پختن: روغن را سرخ کرده، آرد را روی آن بریزید و با همزن خوب بهم بزنید، تا آرد بریان شود. آب را روی آرد بریان شده بریزید و همبزنید، سپس شیره ای رومی، زردچوبه، نمک، مرچ و سرکه را به آن بیافزایید و بگزارید کمی بجوشد، سپس یا با نان ریزه کرده (مانند شوربا) و یا به جای پیش خوراکه نوش جان کنید.
(افزایش پیاز بریان شده، جزغاله، گوشت لند، گوشت پخته شده (غورمه) یا روغن سرخ کرده شده روی نان ریزه به خوشمزگی غلور تروش می افزاید.)

بربست های زبان

کارواژه

(سرچشمه: احمد کسروی، خانلری، محمد قطبی، عمید)

کارواژه آنست، که انجام کار یا چگونگی یی را برساند و آرش آن را با یکی از هنگام های سه گانه ای **اکنون**، **گذشته** و یا **آینده** بپیوندد. برای نمونه، اگر کوچه ای را از زیر پا بگذرانیم، در میانه ای کوچه که رسیدیم، نگاهی به پشت سر بیاندازیم؛ از سر تا میانه ای کوچه **گذشته**، میانه ای کوچه **اکنون** و از میانه تا پایان کوچه **آینده** است. به این آرش که کوچه را از سر تا میانه ای آن از زیر پا گذرانیم، میانه ای کوچه را از زیر پا می گذرانیم و کوچه را تا پایان از زیر پا خواهیم گذراند.

اکنون

این هنگام از اکنون سخن میراند، از همین دم و هنگامی که در آن هستیم و چیزی میگوییم و یا سرگرم انجامیدن کاری می باشیم.

هنگام اکنون به پنج گونه است: اکنون همیشگی، اکنون همهنگام،

اکنون پیوسته، اکنون همیشگی همهنگام و اکنون ناشناخته.

• **اکنون همیشگی** هنگامی به کار رود، که کسی کاری را

همیشه بیانجامد یا آن کار پیشه اش باشد، مانند: گوید،

رود، دوزد، خورد، بارد ...

• **اکنون همهنگام** هنگامی به کار رود، که کسی کاری را

در هنگام گفتگو، می انجامد، مگر به پایان نمی رساند،

مانند: میگوید، میرود، میدوزد، میخورد، میبارد ...

• **اکنون پیوسته** هنگامی به کار رود، که کسی کاری را

پیایی، پیوسته و همهنگام بیانجامد، مانند: همی گوید،

همی رود، همی دوزد، همی خورد، همی بارد ...

• **اکنون همیشگی همهنگام**، به گمان من این هنگام

گونه ای نو سازی شده ای در زبان است و ناهمگونی یی با

هنگام همیشگی ندارد. آنچه از ساختار این هنگام در می

آید، آنست که چگونگی یا کاری همواره و همهنگام در

خور انجام است. این هنگام از گردان کارواژه ای داریدن با

گردان کارواژه ای که انجام کار را میرساند، ساخته

میشود، برای نمونه: دارم میروم، دارد میخورد و ...

• اکنون ناشناخته آنست، که کارواژه ای کننده ای کار

ناشناخته باشد، مانند زده میشود، دیده میشود و ...

گردان کارواژه ای شدن در هنگام اکنون:

اکنون	من	تو	او	ما	شما	ایشان
همیشگی	شوم	شوی	شود	شویم	شوید	شوند
همهنگام	میشوم	میشوی	میشود	میشویم	میشوید	میشوند
پیوسته	همیشوم	همیشوی	همیشود	همیشویم	همیشوید	همیشوند
همیشگی	دارم	داری	دارد	داریم	دارید	دارند
همهنگام	میشوم	میشوی	میشود	میشویم	میشوید	میشوند
ناشناخته	دیده	دیده	دیده	دیده	دیده	دیده
	میشوم	میشوی	میشود	میشویم	میشوید	میشوند

گزشته

گزشته هنگامی است، که آن را سپری کرده و پشت سر گزرانندیم. گونه های هنگام گزشته به هفده میرسد: گزشته ای ساده، گزشته ای ناپیدا، گزشته ای همیشگی، گزشته ای همهنگام، گزشته ای پیوسته، گزشته ای آینده، گزشته ای گزشته، گزشته ای همهنگام ناپیدا، گزشته ای پیوسته ای ناپیدا، گزشته ای گزشته ای ناپیدا،

گذشته ای همیشگی همهنگام، گذشته ای همیشگی پیوسته،
گذشته ای گذشته ای همیشگی، گذشته ای ساده ای همهنگام،
گذشته ای ناشناخته ای ساده، گذشته ای ناشناخته ای همهنگام
و گذشته ای ناشناخته ای گذشته.

● **گذشته ای ساده** از نگاه ساختمان ساده بوده و به هنگامی
گویند، که در آن کار نه تنها انجام، که سد در سد به پایان
رسیده باشد.

گذشته ای ساده از ریشه ای کارواژه ساخته میشود، مانند: گفت،
شنید، آمد، رفت، دید، گرفت، خورد، برد، ...

● **گذشته ای ناپیدا** به هنگامی گویند، که گوینده کننده ای کار
را ندیده باشد و یا گوینده دیده، مگر شنونده او را ندیده باشد.
این هنگام از ریشه ای کار واژه با افزایش پسوند ه در پایان آن
ساخته میشود، مانند: گفته، شنیده، آمده، رفته، دیده، گرفته،
خورده، برده، ...

● **گذشته ای همیشگی** به هنگامی گویند، که کننده ای کار
کاری را همیشه بیانجامد. گذشته ای همیشگی از ریشه ای
کارواژه با افزایش پسوند ی ساخته میشود. مانند: گفتی،
شنیدی، آمدی، رفتی، دیدی، گرفتی، خوردی، بردی، ...

- **گذشته ای همهنگام** هنگامی به کار رود، که کسی در هنگامیکه از او سخن در میان است، سرگرم انجام کاری بوده و گوینده او را دیده باشد. این هنگام از افزایش می با ریشه ای کارواژه ساخته میشود. مانند میگفتی، می شنیدی، می آمدی، می رفتی، می دیدی، می گرفتی، می خوردی، می بردی ...
- **گذشته ای پیوسته** هنگامی به کار رود، که کسی در هنگامیکه از او سخن در میان است، کاری را پیوسته و پیاپی می انجامیده. . مانند همیگفتی، همی شنیدی، همی آمدی، همی رفتی، همی دیدی، همی گرفتی، همی خوردی، همی بردی ...
- **گذشته ای آینده** هنگامی به کار رود، که در هنگام انجام کاری یک کار دیگر در آینده ای نزدیکی رودادنی می بوده. . مانند خواستمی گفت، خواستمی شنید، خواستمی آمد، خواستمی رفت، خواستمی دید، خواستمی گرفت، خواستمی خورد، خواستمی برد ...
- **گذشته ای گذشته** هنگامی به کار رود، که کاری پیش از یک کار گذشته ای دیگر روداده باشد. مانند: گفته بود، شنیده بود، آمده بود، رفته بود، دیده بود، گرفته بود، خورده بود، برده بود ...
- **گذشته ای همهنگام ناپیدا** هنگامی به کار رود، که کسی در هنگامیکه از او سخن در میان است، سرگرم انجام کاری بوده،

مگر گوینده او را ندیده باشد. این هنگام از افزودن می پیش روی
گذشته ای ناپیدا ساخته میشود، مانند: می گفته، می شنیده، می
آمده، می رفته، می دیده، می گرفته، می خورده، می برده، ...

● **گذشته ای پیوسته ای ناپیدا** هنگامی به کار رود، که کسی
در هنگامیکه از او سخن در میان است، پیاپی کار میکرده، مگر
گوینده او را ندیده. این هنگام از افزودن ه بر سر گذشته ای
همهنگام ناپیدا ساخته میشود، مانند: همی گفته، همی شنیده،
همی آمده، همی رفته، همی دیده، همی گرفته، همی خورده،
همی برده، ...

● **گذشته ای گذشته ای ناپیدا** هنگامی به کار رود، که کاری
پیش از کار دیگری رخ داده، مگر گوینده از انجام کار دوم ناآگاه
بوده و پس‌انتر آگاهی یافته باشد. این هنگام از افزودن ه در
پایان گذشته ای گذشته ساخته میشود، مانند: گفته بوده،
شنیده بوده، آمده بوده، رفته بوده، دیده بوده، گرفته بوده،
خورده بوده، برده بوده، ...

● **گذشته ای همیشگی همهنگام** به هنگامی گویند، که
کننده ای کار، کاری را همواره و همهنگام بیانجامد. این هنگام
از افزودن می به سر کارواژه ای گذشته ای همیشگی ساخته
میشود. مانند: می گفتی، می شنیدی، می آمدی، می رفتی، می
دیدي، می گرفتی، می خوردی، می بردی، ...

- **گذشته ای همیشگی پیوسته** به هنگامی گویند، که کننده ای کار، کاری را پیایی و همیشه بیانجامد و در آن پیوستگی پدیدار باشد. گذشته ای همیشگی پیوسته از افزودن پیشوند **همی** به سر کارواژه ای گذشته ای همیشگی ساخته می شود. مانند: همی گفתי، همی شنیدی، همی آمدی، همی رفتی، همی دیدی، همی گرفتی، همی خوردی، همی بردی، ...
- **گذشته ای گزشته ای همیشگی** هنگامی به کار رود، که کاری پیش از یک کار گزشته ای دیگر روداده و همیشه و همواره انجام یابد. مانند: گفته بودی، شنیده بودی، آمده بودی، رفته بودی، دیده بودی، گرفته بودی، خورده بودی، برده بودی ...
- **گذشته ای ساده ای همهنگام** به هنگامی گویند، که کاری در گذشته انجام شده و گوینده او را در هنگام انجام آن دیده باشد. این هنگام از گردان کارواژه ای **داشتن** و گذشته ای **همهنگام** ساخته میشود. مانند داشتی میگفتی، داشتی می شنیدی، داشتی می آمدی، داشتی می رفتی، داشت می دید، داشت می گرفت، داشت می خورد، داشت می برد ...
- **گذشته ای ناشناخته ای ساده** به هنگامی گویند، که کس ناشناخته ای کاری را انجامیده و به پایان رسانده باشد. مانند

دیده شدم دیده شدی.

● **گذشته ای ناشناخته همهنگام** به هنگامی گویند، که کننده ای کار ناشناخته بوده و همواره سرگرم انجام کاری بوده است. دیده می شدم، دیده می شدی ...

● **گذشته ای ناشناخته گذشته** هنگامی به کار رود، که کاری پیش از یک کار گذشته ای دیگر روداده و کننده ای کار آن ناشناخته باشد. مانند: دیده شده بودم، دیده شده بودی ...

● کارواژه های کومکی **یی خواستن و ماستن**. هرگاه این دو کارواژه در واژگان اکنون به کار رود، واژگان را به گذشته دگرگون میسازد، زیرا این کارواژه ها خود بازگشتنگاه های گذشته ای **خواهیدن و ماییدن** اند. در به کاربردن این کارواژه ها، کننده ای کار شناخته، مگر انجام کار آشکار نیست! برای نمونه - خواستم گویم یا خواستم بگویم.

- میخواستم بگویم.

- خواستم گفته باشم.

- ماستم بگویم

- ماستیم بگوییم.

- ماست بگوید.

- ماستی بگویی.

آینده

هنگام آینده انجام کاری را می‌رساند، که هنوز آغاز نشده باشد. این هنگام از گردان کارواژه های خواهیدن و ماییدن ساخته میشود. آینده به دو گونه است: **آینده ای ساده** و **آینده ای اکنون**.

- **آینده ای ساده** هنگامی به کار رود، که آغاز کار آشکار

نباشد. اگر **بند** های هنگامی مانند دیرتر، پس‌انتر، فردا و ... در واژگان به کار نرود، کار میتواند در آینده ای دور و یا آینده ای نزدیک انجام شود. **آینده ای ساده** از ریشه ای بازگشتنگاه یکم با شناسه و ریشه ای بازگشتنگاه دوم ساخته میشود: خواه (ریشه) + م (شناسه) + رفت (ریشه) = **خواهم رفت**. خواهی رفت، خواهد رفت، خواهند رفت ...

- **آینده ای اکنون** هنگامی به کار رود، که کننده ای کار،

کاری را در اکنون بی‌آغازد. به این آرش که کار اکنون آغازمیشود و انجام آن در آینده است. **میخواهم بروم، میخواهد برود، مایم بروم، ماییم برویم ...**

با به کار بردن **بند** های فردا، پسان، هفته ای دیگر، سال دیگر و ... در هنگام **اکنون** نیز میتوان هنگام **آینده** ساخت.

برادران گریم

جان با پیمان

”... از همین اکنون زندگی ام از بهر این است، که دختر پادشاه آسمان زری را به دست آرم. تو **جان باپیمان** منی، تو باید همراهی ام کنی.“

جان باپیمان به اندیشه فرورفت و به جستجوی راه و چاره شد، زیرا دیدار دختر پادشاه آسمان زری کار ساده ای نبود. سرانجام او راهی یافت و به پادشاه گفت: ”هرآنچه در گرداگردش است و همه پدیده های خانه ای او از زر است. در گنج هایت بیش از پنج خروار زر نهفته است. بگزار که زرگرانت از آنها بارجامه، گلدانی، جانور و پدیده های زیبا بسازند، شاید از اینها خوشش بیاید. بیا با این چیزها به نزدش میرویم و بخت مان را می آزماییم.“

پادشاه زرگران را نزدش خواست و فرمود، تا با کار خستگی ناپزیر شهکارهای برازنده ای بسازند. زرگران افزارهای زری را به کشتی بار زدند و از بهر آنکه کسی پادشاه و **جان باپیمان** را نشناسد، هر دو جامه ای سوداگری در تن کردند و به دریای بیکران پارو زدند، تا به سرزمین پادشاه آسمان زری رسیدند.

جان باپیمان پادشاه را در کشتی گذاشت و خود به سوی آرگاه آسمان زری رفت و گفت: ”شاید دختر پادشاه را با خود بیاورم، پس

باید بکوشی، تا همه چیز آراسته باشد. بگزار گلدانی های زری را کنار هم بچینند و کشتی را بیارایند.“ **جان باپیمان** این بگفت و با چند تکه ای برای نمونه به شانه کرد، از کشتی پیاده شد و به سوی کاخ پادشاه آسمان زری به راه افتاد. هنگامی او به کاخ نزدیک شد، دختری زیبای در کنار چاه دید، که دو آبدان زری پر آب در دست داشت و کمی خسته به چشم میخورد. هنگامی دختر رو برگرداند، تا برود، چشمش به مرد بیگانه افتاد. او از مرد پرسید، که کیست و در آنجا چه میکند؟ مرد گفت: ”من یک سوداگر میباشم.“ **جان باپیمان** بارجامه را باز کرد و گذاشت، که دختر نگاهی به آنها بیاندازد. هنگامی دختر آنها را دید، فریاد برآورد: ”وای چه چیز های زری یی زیبایی!“ او آبدانی ها را گذاشت و به نگریستن پدیده های زری پرداخت و گفت: ”باید این پدیده ها را دختر پادشاه آسمان زری ببیند. او به گونه ای به پدیده های زری دل بسته است، که همه را از تو میخرد.“ دختر دست سوداگر را گرفت و با خود به نزد دختر پادشاه آسمان زری برد. هنگامی چشم دختر پادشاه آسمان زری به پدیده های زری افتاد، بسیار خوش شد و گفت: ”روی این تکه ها هنرمندانه کار شده است، همه را از تو میخرم.“ **جان باپیمان** گفت: ”من خودم پادو یک سوداگر پرمایه ام و آنچه من با خود دارم نمونه است و اینها به پیش آنچه سوداگر در کشتی دارد، هیچ است! پدیده های زری در کشتی، چنان شهکار های پر بهای اند، که برای نخستین بار ساخته

شده اند.“ دختر پادشاه آسمان زری از سوداگر خواست، تا او همه را نزدش بیاورد، مگر **جان باپیمان** گفت: ”بار کشتی به گونه ای افزون است، که تهی کردن آن چند روز را در بر خواهد گرفت. اگر در کشتی بنگرید، خواهید دید، که پدیده های بیشمار بزرگی در آنجا هست، که در کاخ شما جای نخواهد شد!“ در این هنگام آزمندی دختر به گونه ای بالا رفت، که گفت: ”من را به سوی کشتی رهنمایی کن، میخوامم خودم به آنجا بروم و گنج های زری یی خدایت را با چشمانم ببینم!“

جان باپیمان با خوشی فراوان، دختر را به سوی کشتی رهنمود. هنگامی چشم پادشاه به دختر آسمان زری افتاد، نزدیک بود دلش بایستد، چون زیبایی دختر بیش از زیبایی پیکره بود. هنگامی دختر به کشتی بالا شد، پادشاه او را به اندرون کشتی رهنمود. مگر **جان باپیمان** در کنار بادبان کشتی ایستاد و فرمان داد، تا لنگر برچینند و پارو بزنند! دختر پادشاه آسمان زری چنان سرگرم نگریستن پدیده های زری بود، که از جنبش کشتی در روی آب بوی نبرد! پس از دم دور و درازی، دختر از سوداگر سپاسگزاری کرد و خواست برگردد. هنگامی او به کنار کشتی آمد، دید که کشتی فرسنگ های بسیاری از خشکه دور شده است. دختر را ترس برداشت و فریاد برآورد: ”وای من بازی دادند، من را ربودند و به دام یک سوداگر افتادم. آطکاش مرده بودم!“ پادشاه از دستش گرفت و گفت: ”من سوداگر نیستم، من

پادشاه ام و کمتر از تو نیستم، مگر ربودن تو با فریب و نیرنگ، از روی دلدادگی و مهر به تو است. هنگامی من برای نخستین بار پیکره ای تو را دیدم بیهوش شدم و به زمین پرت شدم. “ هنگامی دختر این بشنید، آرام شد و گرویده ای پادشاه جوان شد و به او دل داد.

کشتی همچنان در میان دریای بیکران چون پرنده ای روان بود و **جان باپیمان** در جلو کشتی آهنگ می سرود. یکبار چشم **جان باپیمان** به سه کلاغ افتاد، که به سوی کشتی پر میزدند. هنگامی او کلاغ ها را دید، خاموش شد و به آنها، که با هم سخن میرادند، گوش داد. یکی گفت: “آه! او دختر پادشاه بام زری را با خود به خانه میبرد. “دومی گفت: “مگر او هنوز دختر را به چنگ ندارد. “سومی گفت: “چرا نه، دختر به چنگ اوست، او در کنارش نشسته است!“ کلاغ یکمی گفت: “چه سود! هنگامی او از کشتی پیاده گردد، پیش رویش اسپ سرکشی نمایان میشود. او میخواهد اسپ را بتازاند، اسپ او را چنان بر زمین میکوبد، که دیگر روی دختر را نخواهد دید!“ کلاغ دومی گفت: “راه رهایی چیست؟“ کلاغ سومی گفت: “اگر کسی بجهد و تفنگ را از کمر اسپ درآرد و اسپ را بکشد، پادشاه جوان را از گزند می رهاند. مگر کی از این همه راز آگاه است! اگر که کسی هم آگاه باشد و پادشاه را هوشدار بدهد، از ناخن پا تا به زانو به سنگ دگرگون می شود.“ کلاغ دومی گفت: “تا جایکه من میدانم، اگر اسپ هم بمیرد، دختر از آن پادشاه جوان نمی شود! هنگامی ایشان به کاخ برگردند، “

نمونه کونه کاشون

و بازتاب آن

هر هنگام که از گویش هراتی سخن به میان بیاید، بیدرنگ نام **اسیر هروی** همچون گل می شکفتد، زیرا این **فرهیخته**، یکی از پرکارترین **گویش نویسان** استان هرات می باشد.

اسیر هروی در کنار بازچاپ نوشتار گزشتگان، از خود نیز نوشتار پربهایی به گنجینه ای دانش نوشتار پارسی افزوده است. یکی از این نوشتار ارزشمند و ماندگار "انبچه گپ هرات" است. **اسیر هروی** در این نسک (کتاب) واژه ها، واژگان (اصطلاحات) و گفتاوردهای گویش هرات را گردآورده و به زبان پارسی دفتری برگردانیده است.

باری، چون سرنامه ای این نوشته به نام **نمونه کونه کاشون** است، پس بایستی به آن نیز نگاه کوتاهی بیاندازیم.

اگرچه این نسک به پایه ای پارچه های زیبا و ارزشمندی که تا اکنون به گویش هراتی آفریده شده است، نمی رسد، با آن هم بد نیست، چند رج (سطر) کوتاهی پیرامون آن بنگاریم:

نمونه کونه کاشون نام نسکی است که در بهار این سال در شهر بن به چاپ رسید. **نمونه کونه کاشون** گردآوری نوشتاری است، که در گهنامه ای **بیرنگ** به چاپ رسیده است.

زبان **نمونه کونه کاشون** زبان کوچه است. زبان کوچه ای، که از آن بوی گل و سبزه می آید و اگر دمی هم از آن بوی باروت، دود یا بوی ناآشنایی به پوز بخورد، بوی بیگانه ایست، که از بیرون برخاسته و بیشترمانه به کوچه های دهکده سرازیر شده است!

نمونه کونه کاشون نمایشی از گوشه ای از زندگی راستین توده ای ساده و بی آرایش ده نشین می باشد.

یکی از ویژگی های این نسک در **ناب نویسی** گویش هراتی است. اگر هر زبان دفتری ناب گفته و نگاشته شود، پاسداری از آن است، ولی اگر گویش توده ناب شود، ارجگزاری به توده است، زیرا هم توده و هم زبان توده، از بنیاد ساده و ناب است. و هر آنچه ناب باشد، ساده و زیبا است. و از آنجاییکه زیبایی در سادگی و سادگی در نابی نهفته است، بایستی به آن ارج گذاشت.

اگر به پدیده ای توده بنگریم، می بینیم، که یگانه زیبایی اش همان گویش نابش است، که بسیار ارجمند است. گویش توده مانند رنگ و بوی گل است، که اگر آلوده گردد، سرشتش را از دست می دهد.

باری، نام نسک از نوشته ای **نمونه کونه کاشون**، **ورخیسته که بره به رواشون** گرفته شده است، که در آن ده زرهپوش، چهار چرخکی و دوسد خلقی – پرچمی جنگی، ننگی، سبیل پلنگی، گرد کمر بند ها همه چیکچیکی بندی، خدی تفنگ ها خودکار به روستای رواشان

سرازیر می شوند، تا با کشتن و ویران کردن، گره های دل شان را باز کنند، مگر در پایان کارزار، سد و نود و نه خلقی _ پرچمی جنگی، ننگی، سبیل پلنگی، گرد کمر بند ها همه چیکچیکی بندی، کله و سینه ها مانند تریش پلو برنجی و ته خشتک ها همه نارنجی، سر به خاک می گزارند و تنها یک تن فرار می کند و درست این رهزن خودنما و خویش بدرآر و پرز ده، همان **نمونه کونه کاشون** است.

نمونه در زبان دفتری به آرش مانند و ماندگی است، مگر در گویش به کسی گویند، که زشت و نارسا باشد و کمبودی داشته باشد.

کون یا نشینگاه، به آرش پایان، انجام، پشت و پشت سر است و به کسی گویند، که رد رو باشد. **کاشون** یا کاشان شاید به پاس هنر بافندگی نامدار و سرفراز باشد. پس **نمونه کونه کاشون** به کس زشت و نارسایی گویند، که دارای کمبودی باشد و رد روی کند.

بازتاب

در کشور های که دارای فرهنگ پیشرفته است، بیشینه ای از خوانندگان، شنوندگان و بینندگان، پس از خواندن، شنیدن و دیدن یک پدیده، آن را بازتاب می دهند، از اینرو این فرهنگ ها پر بار است.

بازتاب همیشه سنگ‌ها را از سر راه برمی‌چیند، روی نوشته روشنی می‌اندازد و بر دشواری‌ها چیره می‌شود. همین بازتاب است، که پیچیدگی‌های یک پدیده را باز می‌سازد. بازتاب نخستین گام به سنجش‌گذاشتن یک پدیده می‌باشد. بازتاب راه را برای خرده‌گری هموار می‌سازد.

بازتاب‌ها و واکنش

دوست ارجمند چکاوک!

نمونه کونه کاشون را خواندم. راستش را بخواهی پیش از این نمی‌دانستم که با بکار بردن اصطلاحاتی تا این حد ساده می‌شود بهترین نثر فلکلور را ارائه داد.

تردیدی نیست که **نمونه کونه کاشون** یکی از بهترین آثار است که اینک در دسترس علاقمندان ادبیات فارسی قرار دارد.

مهر آیین دهی.

چکاوک عزیز!

در برگ‌پایی نمونه کونه کاشون دریافتم که (با برگ‌گی از بیرنگ) می توان در یاد ها گلستانی از زیبایی و سادگی آفرید.
با این شیوه ای نگارش چه استادانه و قشنگ توانسته ای گویش آن بخش مردم را که در پراگندگی و یورش گویش و گفتار خودی و بیگانه می رود، تا گرد فراموشی پزیرد، جلوه و جلای تازه بخشی. سرت سبز و خامه ات پربار.

هما آذر

پرداختنی بایسته به گزینه ای زیبای نمونه کونه کاشون با گویش هراتی با خامه ای توانای چکاوک گرمی را می گزارم به پسان ها.
این چند رج کوتاه تنها سپاس و ستایش من است برای نگارش این کار ماندگار که پهلوی دگر زیبایی ها تلاشی درست و به جا برای گسترش و پاسداری زبان مردمی ست.
فرخندگی همراه همیشگی چکاوک باد

آرش آذیش

چکاوک برو بمورا!

مه دگه تا حالی ندیدم، که کسی کتابه بی مقدمه بنویسه! مه کو ازی
چیزی نفهمیدوم! چه مایی بگی؟

سیندوخت

اگرچه درود گفتن بار مذهبی دارد، با آن هم، برایت درود می گوییم!
میدانی که کتاب "نمونه کونه کاشون" شهکار بی همتایی در گویش
هراتی است؟ جوړه نداره لالا، زنده باشی!

رنجبر

این کتاب بسیار جالب و خواندنی است، حیفی که نامش خوب نیست!
شرم آور است!
نباید نامت را در پایان آن می نوشتی.

احمدی

درود به شما بازتاب دهندگان!

نمونه کونه کاشون هم دارای "مقدمه" است. از آنجاییکه ما در زیر پوستین کهنه و پر شش بیگانه خزیده ایم و توانایی دیدن ما کم و اندک است، چشم ما به واژه های ناب هم‌آرش و هممانند "مقدمه"، مانند **پیش درآمد**، سرنوشته، سرنامه، پیشگفتار، سرگپ و پیش لبچی نمی افتد.

از آنجاییکه نسک **نمونه کونه کاشون** زندگی راستین و روزمره ای توده ای روستا را می پدیدارد، از پنهانکاری می پرهیزد. چرا بایستی از بازگویییدن زندگی راستین توده بشریم؟ همین سه واژه ای (شرم آور) **نمونه / کون و کاشون** هر دم از زبان توده شنیده می شود. مگر کم می شنویم، که: **"کون** شونه مه بشکست!"، **"کون** پا مه بترکیده!"، **"کون** زنگیچه مه درد میکنه!"، **"دهن** یو **کون** خر واری وا رفته!"

سپاسگزارم.

؟ و !

آیا می دانستید، که واژه های آجر (آگور)، قهرمان (کههرمان)، قربان (کرپان)، ترجمان (ترزبان)، رواج (رواگ)، عروس (اروس)، عروسی (اروسی)، خانقاه (خانگاه)، روضه (رود)، شطرنج (شترنگ)، و ... پارسی ناب است و تنها نابی و سادگی اش در زیر روکش آرایش بیگانه پنهان است؟

، و .

این آرایش های ناپسند و ناخوان می نمایند، که زورگویان، رهگیران و دزدان سرگردنه از یک سو تهیگاه های زبانی خویش را به این گونه پر نمودند و از سوی دیگر خواستند که در سر راه پارسی گویان سنگ بیاندازند.

روی واژه های ناب، روکش بیگانه کشیدن، چیزی بی از دشواری آفریدن نیست! و چون روبنا رفتنی و زیربنا ماندنی است، روکش هم روزی می پوسد و نابی چون پرتو از درون سیاهی میدرخشد.

و :

به جای کامپیوتر می گوییم رایانه، به جای شبکه می گوییم تار، به
جای اینترنت می گوییم رایاتار، به جای ایمل می گوییم رایانامه، به
جای SMS می گوییم پیامک، به جای Fernbedienung یا
رموت می گوییم دور فرمان، به جای فکس می گوییم دورنگار، به
جای تلفون می گوییم دورگو، به جای دوکتورا می گوییم
دانشورنامه و ...

پیکره ای پستی: ستار، کاکا زاده ای که از همه چیز بیزار شد! ستار
دو هفته ای پایان زندگی را، نه واژه ای به زبان آورد و نه زبان به
خوراکه و نوشابه ای زد!



آرزویم، دیدار تو
بود، ستار!
سرور و صدیق را
ببوس.

03.03.2007 15.23